

از رنگ و بوی رفته بگل های سعی ما از بس که بی تو بخت کلمه غبار دل از بس که بنده بنده ناز تو جوج را خشم ز بسکه بنیو بگلشن غبار داشت حاکم حمیرا مانده اواز بدلیل است روز کسی بر روز محبت نمیرسد بوی گلست بر تو شمع هزار ما از باغ میوهی ویدر یوزه بهار از جاده بهیچانک تراود برون شهر گرم طلبید نشنت دلم بعد برک هم هر کس نشسته است بیگی درین بهار	خشم گزشت از فلک و ماهان بجاک طلو مار من نهان شده چون آنجان بجاک گردیده متصل جو هوا آسمان بجاک مذکر که جور نشسته کل شده نهان بجاک از بس که خیم زردوری آن کل فغان بجاک مالیده است عشق سهر آسمان بجاک از بس که برده ام غم کل جان بجاک دست طلب فتاده جو برک خزان بجاک افتد قمع اگر زلف میکند بجاک نگذاشت تا بحراب روم بکوهان بجاک کوی شدت تا که خود نهان بجاک
ستوکت بگاشتی که ما برید جویدی افتاده افتاب جو برک خزان بجاک	
کی کران ساز می کین دامن خود بهسکه میشود و علم نشسته را رنجیر با بند از جوس	
حلقه مس زد فلان حسن این خود را از کوهانی بود بر قیامی سپهر من نازک	
سبک و جان کوی عشق از کین تا بر تنگی کرده شو جان لب گلگون و آفتاب	
که چون رنگ حنا رفت از کف دامن تا از رنگ و بوی	

میزم از رنگ زلف او شبگیر ما گشت تار جلوه با مشکین بر ابرام بجور زلف	
حرف القاف	
خبرم می کند آشورش جوانه عشق بجویدها چو بید گشت از دست تو تا دست کفر اسلام درین راه دو نقش قدم آ بنیو نشسته ما مغر سهر جلا حبست نمیکند شمع خود آتش از غبارم روشن بجویدی جیر نشین است بخواهی تنو	دیده دیو بود شمع بر جان عشق تا سواد بود لغزش منانه عشق عصیان بنیست ز دیوار صحنی از عشق سهر تو حید بود نه ایمانه عشق شعله میجست ز خاک ستم بر آتش سازد ابر بهار است سیه خانه عشق
بی کم کرده ره خانه خویشی تو کون بجوید سردم تا در خانه عشق	
حذر باید نمودن از شکایت کردن کما کلان ناز و نماز از رنگ لب چو نازکی دارد قدح رنگین بود زالی که زرق ناگه میگذرد	که آتش میجوز لب بهم آورد عشق بها حسن کردد عجز از نیرزدن عین لب معشوق میگویند از خون جوید
نمیداند کسی جز نهمه روز آن قدر هم شکر سهر بود نشسته حسن نوح طمان از درون عاقبت	
حرف الکاف	
زبان پر شکر که جلیق کند آستان بجاک روز قفلک با زره اب می رسد	تسبیح فرو رند خواب کران بجاک از نیش بسته اند چراغ افلاک بجاک

از رنگ و بوی